

خانواده سر باز

تصنیف

نیا - یوشیج

بخواهر کوچکم ناکتا

« نیا »



از نشریات
کتابخانه خیام

استخوانهای مردگان بر خاک
بود بس غمناک

نقل از کتاب
فریادها

بنوادر کوچکم ناکتا
(بنیام)

خانواده سرباز

تصنیف

نیما - یوسف شیخ

از نشریات - کتابخانه خیام

حق طبع محفوظ و با جازه مصنف است

۱۳۰۵ اسفند

(مقدمه)

نقل از کتاب

﴿ فریادها ﴾

چیز هائی که قابل تحسین و توجه عموم واقع
می شوند اغلب اینطور اتفاق افتاده است که روز قبل
بالغوم آنها را رد و تکذیب کرده اند

شعر های این کتاب از آن قبیل چیز هاست. زیرا
نفوذ اشیاء از محل خود تمحل دیگر «منلا از ذمنی بذهنی»
یک نوع حرکت طبیعی آن اشیاء است که بر حسب
مقدار زمان و شکل مکان آن حرکت بر سرعت خود می
افزاید باز آن کم می کنند. این نفاوت سرعت را می توان
بیک عارضه موقتی تعبیر کرد. کسانی که مبتلای این عارضه را قم
می شوند هذل این است که بیک تب تعجبی دچار شده
اند. بالاخره عوارض ر طرف می شود. چیزی که

استعداد نفوذ در آن وجود دارد نفوذ می کند. آن چیز در این کتاب خیالات و طرز صنعتی شاعر است.

وقتی که یکی از روزنامه های معروف ^{۵۵} قطعه (ای شب) را نقراها بکمال بعداز قارئ ساخته شدنش انتشار داد این قطعه مردود نظر خیلی از مردم واقع شد. ولی رای فن و صنعتی اشخاصی پیدا می شوند که فی دبط خودشان را در آن فن و صنعت مخصوصاً وقتی که امید شهرت در آن باشد. دخالت می دهند. این قبیل اشخاص در اطراف شاعر بیشتر وجود دارند. زیرا برای شاعری چندان مایه در نظر نمی گیرند

گفتند انحطاطی در ادبیات آبرو مند قدیم رخ داده است مدت ها در تجدد ادبی بحث کردند. شاعر کارد می بست جرات نداشتند صریحاً باو حله گفند کنایه می زدند. ولی صداها بقدرتی ضعیف بود که بگوش شاعر نرسید. بلا جواب ماند. یعنی فکر در سطح دیگر مشغول

کار خود بود، لازم شد این متفکر جرئت داشته باشد.
جرئت داشت.

در ظرف این مدت آن قطعه با بعضی شعر های
دیگر که در اطراف خوانده شده بود در ذوق و سلیقه
چند نفر نفوذ پیدا کرد. آن اشخاص پسندیدند. استقبال
کردند. و تیر به نشانه رسیده بود. نشانه شاعر قلب های
گرم و جوان است. آن چشم ها که برق می زند و
تند نکاه می کنند نکاه من بر آنها است. شعر های من
برای آنها ساخته می شود

ظا هراً انقلابات اجتماعی حوالی سال ۱۳۰۰
و ۱۳۰۱ شاعر را براه های دیگر مشغول داشت.
جنون مخصوصی که طبیعت ماهر کو هیا به می دهد
و با وجود افراط عطا کرده بود او را در اوایل خدمائش
بطرف خود کشید. بکناره گیری و دوری از مردم و
دار کرد. ولی در میان جنکل ها در سر کوه ها خدمات
همان طور مداومت می یافت. طبیعت، هوای آزاد و
ازوای مکان فکر و نیت شاعر را تقویت و تربیه می کرد

نویت آن رسید که یک نغمه ناشناس نوثر از این چنگ باز شود . باز شد . چند صفحه از (افسانه) را با مقدمه کوچکش تقریباً در همان زمان تصنیف شد روز نامه (*) که صاحب جوانش را بواسطه استعدادی که داشت با خودم هم مقیده کرده بودم انتشار دادم . در آن زمان از تغییر طرز ادای احساسات عاشقانه بهبیچه و جه صحبتی در این نبود . ذهن هائی که با موسیقی محدود و یگنواخت شرقی عادت داشتند با اخلاق افت کارهای غیر طبیعی غزل قدیم همانوس بودند .

یک سر برای استماع آن نغمه از این دخنه بیرون نیامد .

افسانه با موسیقی انها جور نشده بود . عیب گرفتند رد شد . ولی برای مصنف ابدآ تفاوتی نکرد . زیرا میدانست اساس صنعتی بجایی گذارده نشده است که دسترس عموم واقع شده باشد حتی خود او هم وقت و مناسبت لازم دارد

تابیک دفعه دیگر بطرز خیالات و انشای افسانه نزدیک
شود

معندها از پائین روی این جاده خراب باقی ماند
فکر آشته عبور کرد و از دنبال او دیده می شد زیر
این ابرسیاه ستاره هنصل برق می زند.

بعد ها مذکووه (محبس) طرز وصف و مکالمه را در
مقابل افکار گذاشت. در منتخبات آثار معاصر یک قسمت
از آن منتشر شد (**) مختصات صنعتی و ذوقی مصنف
در تمام این شعرها جاداشت. ملتفت آنها نشندند،
و انتقادات فوق همه آنها قرار گرفته بود. با وجود این
در طرز صنعت انتقادی نشد. زیرا ناقدين جمعیت گنوی
عمر شان بفراخور استعداد و سلیقه در سر این میگذرد
که آیا دال فشنگ تراست یا دال؟ بجهای مکله خوب که
زبان طبیعی آنرا ابداء ادا می کند نیک بهتر است یا نیکو
یا وحدت را با یا نسبت می توان آشتنی داد یا نه؟

**) منتخبات آثار بقلم محمد هشتروodi

و شاعر هیچ علتی برای قهر ابن دوجور یا باهم نمی دید
 چیزی را که خوب دید . دید انتقادات لفظی و ابتدائی
 است ملت با چاه زنخدان و زنجیر زره بند بیشتر
 هاؤس است و این مؤانت کار ط است . ملت حاضر
 دوست دارد بطرز صنعتی سوق پیدا کند که به ظلسم
 و معما بیشتر شاهت داشته باشد . قلبش را وامانده کند
 فکرشن را اسیر بدارد . با وجود این نمونه های نازه صنعتی
 بدون پیرایه های غیر طبیعی قدیم از مقابل افکار
 گذشتند بعد از این هم می گذرند .

اگر کتاب (بیرق‌ها و لکه‌ها) را قبل از این
 کتاب منتشر کرده بودم عمل بهتر از این مقدمه
 زوایای مدهم این راه را نشان میداد . ولی کتاب حاضر
 هم منظور مصنف را جلوه میدهد . اسم این کتاب (فریادها)
 است . یعنی یک هم آهنگی که از فرباد های مظلوم
 و حامی اش در میدان مبارزه بوجود بیاید . فربادهایی
 که شبیه بموج های دریا سرد یا مثل شعله های حریقت
 گرم ، تیره و عبوس و در هر دو حال منقلب ناشد ،
 آن فربادها این صفحات را مرتب کرده است .

کتاب من آن میدان است . محل هیاهوی بد بخت
ها ئی است که خوب بخت ها از فرط خونخالی و غرور
آنها را فراموش کرده اند

خانواده سمس باز و (امید مادر)

که جدا گانه هم منتشر می شوند سنگر های متند این میدان
بشمار می روند . دو جزء متفاوت این کتاب هستند که بد بختی
های واردہ را از دو جهت نرمیم پذیر حکایت می کنند
بدون شک اساس صنعتی قدیم منسوخ تشكیلات فکری
و ذوقی قرن کنونی منهدم می شود . آنوقت این خانواده جانشین
خانواده های دیگر خواهد شد . بعکس گذشته صدا از قلب
عائق زنده طبیعی و صریح بیرون خواهد آمد . آن چنگ لغماتی
نم رتب قدیم را نخواهد زد . رویاه بصدای خرس نخواهد
خواند . کل را در هوای محبوس نکاد نخواهند داشت
این شعر ها که سال ها در طرز صنعتی آنها دقت
و مطالعه شده است . منزله دلو طاب های میدان جنگ هستند
معلم قافیه و شیطان پیری که قید بگردن مردم
می گذارد راه آن میدان را بلد نیستند ! داو طلب ها اسیر

نمیشوند و غلبه کامل نصیب آنها خواهد شد.

آن وقتی است که ملت چشم باز کرده با جیشه گشاده
بگذشته نکاه می کند. روی رد پای گمنامی پا می گذارد.
قیافیه این کتاب نشان میدهد که زمان حاضر بشاعر
اختصاصی را عطا کرده است که وقتی دیوان شعرش را
باز میکند مطمئن است و او ز بیش خودش فکر کرده
است هر کس کار تازه می کند سر نوشت تازه هم دارد.
من بکاری که ملت بآن محتاج است اقدام میکنم.

در هر حال نوک خاری هستم که طبیعت مرا
رای چشم های علیل و نابینا تهیه کرده است. مقصود مهم
من خدمتی است که دیگران بواسطه ضعف فکر و احساس
و انحراف از مشی سالمی که طبیعت برایشان تعیین کرده است
از انجام آنگونه خدمت عاجزند.

برای ترغیب جوانی که بامن هم سلیقه می شود همین
بس خواهد بود

نظریات صنعتی ام را جدا کانه نشر میدهم ولی آن
حرف است و حالیه پیش از حرف به عمل می پردازم و فقط
مثل سابق عمل را نشان میدهم.

«نیما»

اسفند ۱۳۰۴

خانواده سرباز

در زمان امپراطوری نیکلای دوس

و سربازهای گرسنه قفقاز



شمع می سوزد . برم پرده ،
تا کنون این زن خواب نا کرده ؛
تکیه داده است اور روی گهواره .
آه ! بیچاره ! آه ! بیچاره !
و صله چندی است پرده خانه اش
حافظ لانه اش

مونس این زن هست آه او.
 دخهٔ تنه‌کی است خوابکاه او.
 در حقیقت لیک چار دیو اری.

محبی تیره بهر بد کاری:

ربخته از هم چون تن کهسار
 پیکر دیوار

اند رین سرما کآب می‌بندد
 بر بساط فقر مرکمی خندد،
 بخت می‌سکرید؛ قلب می‌رنجد،
 این زن سر باز درد می‌منجد.

عدد در داشت، عدد ایام
 بیش این ناکام،

یعنی این موسم، آخر پا ئیز،
 بینوایان راست موسمی خون ریز؛
 بخت بر گشته تا بدین روز است
 آتش گرمش آه جان سوز است!

جا مه طفلش بازویان اوست!
 این جهان اوست!

یک دو روز است او قوت نادیده ،
 با دو فرزندش خوش نخوا بینده .
 یک تن از آنها خواب و ده ساله است :
 دیگری بیدار ، کار او ناله است .

شیر خواهد لیک شیر مادر کم .
 ابن هم یک هاتم

تابلی ابن زن جوشد و کوشد
 طفل بد خواب او چه می نوشد
 این گرسنه هیچ چیز نشناسد
 خوب بنگر زن ، هیچ نهر اسد :
 ابن دهان باز ، آن دو چشم تر .
 بینوا مادر !

اندر این خانه است پیشه و بستر
 بستر و مادر سوده سر اسر !
 هر چه با هر چیز در هم آهنگی
 مظہر درد است ! آه ! همنگی !
 جامدو ذیروح هر دو گریانند .
 هر دو بر یانند

زن . تو که هستی ؟ در چه میکوشی ؟
 کس نمیداند از چه میجوشی ؟
 روز تو چون است . شب کجا خوانی .
 نامه های تو است نقش بر آنی .

تو چو میدگرئی خلق بی پایند
 جمله می خندند

نیست مادر را راحتی و خواب !
 « بندگان را ای خدا در یاب ! »
 کفت زن . عالم غم نخواهد شد
 از بساط تو بساط کم نخواهد شد .

گر نباشد یاک باطن غمناک
 در بسیط خاک .

من گنهکارم . می کنم بساور .
 بد بر از هر بد خاک من بر سر
 یاک این بچه که گناهش نیست .
 پاک پاک است او تاب آهش نیست .
 پس چرا افتاد در چنین اگبیر .
 آسمان . تقدیر

طفل همسایه خوب می پوشد
خوب می گردد ؛ خوب می نوشد .

فرق در بین این دو بچه چیست
هرچه آرا هست این یکی را نیست .
بچه سر باز کاندرین دنده است
رپس چرا زنده است

II

شد از این فکرت فکر او مسدود !
هر مفری شد تنگ و غم افزود .
او بخود پیچید؛ تنگ شد باز !
کرد فکری نو ز آن میان پرواز :
نان طلب دارد از زنی مادر ?
چه از این بهتر !

دست اگر بدهد قرصه نافی
اندرین فاقه می دهد جانی
زود شد مایوس لیک بیچاره :
شد امید از دل زود آواره ;
جای این نان پول داده بد مفروض
بود نان مفروض

فرض هر چیزی بی شک آسان است؛
 فرض بس دشوار فرض یک نان است.
 اشتها زین فرض هر دم افزاید،
 نیست ناف؛ با چه چاره بنماید
 آن دهان باز؟ تا که بد بختی است
 فرض هم سختی است

دور کرد از ذهن فرض نان را هم
 روی گهواره سر نهاد آندم
 گشت این حالت هم بر او دشوار
 راه کی می یافتد غفلت اندر کار؟
 تا دهان باز است، تا شکم خالی است،
 وقت بد حالی است.

با

اشک در چشمش جنم شد، زدموج
 فکر در این موج یافت قدری اوج.
 چون غریقی شد در گف دریا:
 مهلا که در پیش راه ناپیدا ز
 خواست زین تشویش وار هد یک چند،
 پس نظر افکند

روی شعاء شمع غرق گشته ایک
 کی شود در یک روشی باریک .
 روی این امواج - موج های چشم -
 نم فزابد شیخ زابتلای چشم
 مثل این زن در کار در می ماند
 اشک می اوشاند .
 تیره شد آنهم بیش این مسکین !
 از برای یک ادم غمگین
 روشنائی ها چمله ظلمت را است !
 چمله ظلمت ها مرگ هول افرا است
 او در این ظلمت چیزها خواند
 بیندو داند .
 خواست کم بینند چشم ها را بست !
 دیدنی ها بود در دلش پا بست .
 بی عتاب دل اشک کی ریزد ،
 بی رضای دل جسم کی خیزد .
 پس ز جا بر خاست . ماند در رفتار .
 از ن دیوار

بَكْ در يَچه كَهنه را يَكسر
باز کرد و بز در در يَچه سر.

کوئی از آنجا فکر را از دل
می گریزانید. بود این مشکل!

اندرین تشویش هر کجا او بود،
فکر با او بود.

فکر آن کابن طفل کی کمک گردد،
فرض های او کمترک گردد،
کی کسی نان خشک خواهد دید،
با دو طفلش کی خواهد آرامید.

هیچ. فکر این حالت حاضر
سخت بود آخر.

III

قله کازبَك * خامش و هرجا
سر دو هول افزا؛ اختران تنها
خیره و محجوب؛ خانه این زن
معبر اندوهای بنیان کن.

یادش آمد از سر گذشت خویش.

درد او شد بیش

بودی اک شیدا و هم در بیرون.
 او از آن می شد و حشتش افرون.
 آن در پچه را بزن، بیند - او است
 - پس برو بخشین - رد شد و بنشست
 با خیال خود ساخت، چاره چیست.
 شهر او نیست.
 پیش گهوارد سرمه اهن برد
 با خیالی تلخ هدف غم خورد
 چه بدید آما که بنوید لرزیده
 چه شامت دید؟ چه معما دید؟
 ای فقارت! ای فی نگاهه فی!
 ای بر بشاف!
 خانق می گویند: «بیسد اور دو:
 می نهد این مرد سری خانه رو؟
 ذن، امیدت کو؟ این امید من
 کو طلزع صبح سفید من؟
 این همه حرف است، حرف کی شدان
 فارهاند جان

حرف آن زندگی است که داشت گرم است؛
 گه بساطش خوب بسترش نرم است.
 هن برای چه گرسنه همانم.
 نازمان مرگ هی نخود خوانم:
 می کند تغییر گردش عالم.
 می گزند غم.

ما کند تغییر گرده آم تغییر.
 پس کی آه من می کند تأثیر؟
 هیچ وقتی! ما این جهان این است
 در دید رمان درد هسکین است!
 آذکه می افتد اشک می ریزد
 همچو خیزد.

گر لیکن چون چشم گمارد
 فیده شب را صح بندارد.
 بینوا! احمق! این هم امید است
 یک ستاره کی مثل خورشید است.
 پس بسا یه سقف دید زن طرحی
 خواند از آن شرحی

از زوایای سایه مرسوز
 گفت با مادر فاله جانسوز :
 « زن بیا بگذار ابن دو طفلان را
 پاره کن دل را و ارهان جان را .
 - حوصله قدری - گفت نامادر ،
 روزنه در .

زن بر آن وزن چشم چون بگماشت
 شکل زشتی دیده بله پنداشت .
 هنگ زد : ای مرگ نیز کن دندان
 خانه نزدیک است پشت قبرستان
 از سر کازیک یک قدم یائین ،
 مرگ خوش آئین .
 کس زسودای خوش می کاهد ؟
 مرگ موحش راهیج می خواهد ؟
 ابن زن بی کس مرگ را می خواست ؛
 خون خود میخورد ؛ از خودش می کاست .
 نیست آیا مرگ پس در این جوشش
 بهر او موحش ؟

IV

در همه قریه می شناسندش
 بس فقیر است او فقر نامندش
 با وجود این کس نمیخواهد
 ذره از فقر و ز غمگش کاهد
 این چنین زندگ است یک زن سر باز .
 نیست بی شک باز .

هر چه می نیند هایه سختی است ؟
 هر چه خواهد لحن لحن بد بختی است .
 برده از بس بار پشت او خم هست ؛
 نور چشمهاش حالیا کم هست .
 می کندا اینسان کار مردان او :
 می کند جان او .
 پشم می رسد . رخت می شوید .
 یک زن اینگونه رزق می جوید .
 شرمتان ناید که شما بیکار
 شادو خندانید ، یک زن غمخوار
 با همه این رنج گرسنه ماند
 در بدر خواند

بی صدا . بیچه خواب کن حالا .
 از من او دور است . لا لا لا لا ؟
 نوهرم رفته است . هونسم درد است
 جان شیرینم ؟ مادرت فرد است .
 زین صدا ها طفل شد کی خاموش .
 داد قدری گوش
 خواب کن بیچه . مادرت مرده است
 اس که بیچاره خون دل خورده است .
 خواب . خواب . الان دیو می آید
 پس بخود گفت او می شود . شاید
 دیو از این بیچه با خبر ناند ؟
 پشت شر باشد .
 برق زد چشمش ! دیو پیدا شد !
 ها ! بترس ! آمد ! بیچه شیداشد .
 پنجه لرزید . باد آوازی
 داد یار و حی کرد پروازی
 چه صدائی بود ؟ راستی هر جا
 بود ههل افزا .

اين زمان گوئي هر چه بود از هوش

رفت و حتى شمع نيز شد خاموش

قکه مهتاب از راه دوزن

سر برون آورد اندرین مسكن

هر کجا خاموش هر طرف تيره است،

چشم ها خيره است.

گوئيا جنگي است عشق را باخت:

هر چه از هر چيزى هر اسد ساخت:

مادر از چه، بچه از مادر،

رزي گهواره مينهد زن سر.

پيش چشم او است شوهر مهجور

چون خطى كم نور.

«کي تو برگشتني از ميان جند؟

دوي تو خون است ما که دردو نک؟

کو زفنج تو؟ کو قطار تو؟

کيسند اينها در گنار تو؟

آمدی از اين چه ناز بز؟

بيگلر! بيگلر!

مرد ساکت بود ! مرد محزون بود .

باطن مادر پاک مجذون بود .

این صدای چیست ؟ رعد می خنده ؟

بر زمین سیلی راه می باند ؟

یا بر این خانه کوه غلطان است ؟

این چه طوفان است ؟

هر کجا امشب یک زن غم‌خوار

چشم می دوزد هست ناهموار

پس زرخ پس . برد رشته مورا !

حس سوزانی گرم گرد او را !

گفت تاکی زن ، باید اینسان خفت ؟

فکر با او گفت :

«زن . برو . اینجا صحنۀ جنگ است

افتخار امروز مایه ننگ است .

جنگ او از تو کرده شوهر دور :

فخر او بر تو کرده عالم گور .»

پس صدا زد او : «شوهر بد بخت »

—ها ! زن سر سخت

از کجا این صوت، من نمیدانم،
 از زواب ایائی تیره مثل غم.
 کرد زن را خم، خم شدو خم شد.
 بیش چشم او رو بخی کم شد
 گفت در ظلمت: چه شنیدم من!
 خواب دیدم من؟
 چشم غمگینان دائمآ خسته!
 این چنین بینند هغز آشته.
 چون دقیق است او خواب می بینند:
 چون بخواب است او غنچه می چیند.
 کرد چون دقت باز شکلی دید.
 و این ندا بشنید:
 «زن، من اینجا ام گریه کمتر کن،
 من نمی آیم فکر دیگر کن.
 نه مرا دستی است؛ نه مرا بائی است
 نه مرا در سر فکر و سودایی است
 زن، در اینجا من تا ابد خواهم.
 تا ابد خواهم.

بعد من جز تو کس بشیون نیست
 بچه مال تو است؛ بچه من نیست
 حفظ کن اورا، کم بلرزاش
 تا برند از تو هفت و ارزاش
 چون پدر او هم هدیه آها است
 سندگر جانها است.

جنبیشی اینجا کرد بر خود زن
 چشم ها مالید، دید از روزن
 آمده بیرون تیره چنگالی،
 وحشت انگیزی، ذات الاهوالی.
 کز نهیب آن خانه لرزان است؛
 شب گریزان است.

تو که ای؟ آن چنگ پیش آمد؛
 پس هیولاًی در نظر آمد
 کاندر آن ظالمت جستجو میکرد
 خانه زن را زیر رو می گرد
 زن بر این منظر چشم خود را بست.
 خم شد و بنشست

ای خدا! یک زن، یا ک زن تنها
 این فقارت ها! این حکایت ها.
 مرد متل تو نان ندارم من؟
 بس که بی نام جان ندارم من.

از تو ام من هم: طفل گوهستان
 اهل داغستان

ظاهرم فقر است، باطنم درد است....
 — گوش کن، ای زن، موسمی سرد است:
 باد بیرون ها تند و سوزان است....
 — بچه من هم اشکریزان است.

گرسنه هانده است؛ گرسنه هستم؛
 من تمیمه هستم.

— زن بین شب را که چه تاریک است.
 پیش من بکسان ترک و تاجیک است.
 شد سحر نزدیک، راه من دور است.
 کار من بسیار، چشم من کوراست.
 هیچ طفلي را من نمی بینم.
 هر چه ام اینم.

۱۶
طفل یعنی چه؟ رحم یعنی چه؟

— تو نمی فهمی؟ — فهم یعنی چه؟

شوهر تو کیست؟ — مرد سربازی است

— دیده ام اورا، از من او راضی است

که چه او اول مثل تو ترسید.

بی نر لرزید.

— از چه می ترسید — از و بال من.

دهر می لرزد از خیال من

شوهرت او بود؟ آری. این او بود

که سحر قاشام در تکایو بود.

حال ده هاه است بی خبر هستم

در بذر هستم

در چه حال است او؟ هدچ میدانی

— من چه میدانم. زن، چه می خوانی؟

دافع خیرم، رافع شرم

مانع نفعم، حائل ضرم.

— زن بخود در ماند کابن هیولا چیست!

این چه غوغائی است!

قیمت معلوم که چه می‌جوید!
 با همه پرگوئی چه می‌گوید.
 ای خدا پس این مرد بیگانه
 دزد گویا نیست. هست دیوانه.
 نزین تحریر زن دست زد بر دست:
 بدتر از دزد است.

VI

زن، چو از خانه می‌رود سریاز،
 فقر در آنجا میدهد آواز؛
 نا بقص ارباب شاد می خندد،
 مرگ در خانه گرد و بند.
 کو مددکاری؟ شوهری؟ مردی؟
 رافع دردی؟
 کاسه ها خالی، سفره پیچیده است؛
 می نهد مادر دست را بر دست،
 میدود لرزان بچه اش در برف:
 می شرد عمرش در مذلت صرف،
 در همین هنگام من هر سویم
 از بی اویم

پشت در ها گوش میدهم من هم ؛
روی دل ها دست می نهم هر دم .
شد دل تو خون در چنین خواری
باز ای ابله ، آرزو داری !
پس مرا پشناس . مرگ سر بر داشت !
دست ها افراشت .

لرزشی افتاد در تن هادر ،
پس زجا بر داشت بی اراده سر .
چه در آندم دید ؟ دید چنگالی
وز سر چنگال خون سیالی
نعره بر داشت : مرگ آمد ! مرگ !
« مرگ آمد ! مرگ »
انعکاس بیوت در فضایک چند
وحشت آور شد . زمزمه افکند .
هر شکافی شد یک دهان باز
با مهابت داد سوی او آواز :
« می گذاری این طفل و این مسکن .
می روی ای زن . »

از نه چندگال باز شد کم کم
 مدخل غاری سهمگاین، مظلوم.
 مرگ می کوبید دمبدم دو پایی؛
 زیگ، زاگ، شاز او بود درد افزایی
 استخوانهای مردگان بر خاک
 بود بس غمناک.

مامنی می جست دست بیچاره
 که بچسبید او پشت کهواره
 دست و کهواره هر دو میلرزید
 مرگ ساکت بود. کینه می ورزید
 زن بیاس افتاد. پس بیاس اندر
 شد پریشان سر
 اضطراب او بیشتر گردید
 بر تن او موی نیشتر گردید
 آمدش چندان شکل ها در پیش
 که بترس افتاده هم زدست خویش
 دست چون بر داشت، خیره شد لرزید،
 از قضا ترسید.

یک کمک! لیکن که کمک می کرد؟
 فرد می باشد ناشد آند و در د
 در میان این وهم جست از جا،
 گرچه افتد او چند بار از پا
 استواری یافت زانوی لرزان.
 پس دعا خوانان.

نقطه‌دانش را کرد روشن بیک
 زآن نشد روشن خانه تاریک.
 اندرونش نیست نفط و افسرده است
 این چراغ فقر هم چوا و مرده است
 - صاحبم، امشب من نمی سوزم.
 من نمی سوزم.
 - روشنی تو هم می‌کربزی که:
 با من بد بخنگ می‌ستیزی که!
 مر حبا! من هم می‌شوم تسلیم
 زنده باد این غم! زنده باد آن بیم
 رجع، نو دائم باش مهمانم
 این من، این جانم.

قر می‌آزد شخص را مایوس
 می‌کند او را با بلا مأнос
 زن جهت آرام گشت او اما
 هست آرامی این چنین آ با ؟
 آسمان، این است قسمت یک زن
 یک زن غمگین ؟

VII

مرگ غائب بود. لیک از آن مشئوم
 و زدم سردش شد هوا سموم.
 بود هر کاری مرگ را مقدور.
 شیونی بشنید مادر مهجور
 شیون دخترش. وای فرزندم !
 وای دلپندم !

در دم او افتاد بر سر دختر
 در بغل آورد دختر و بستر
 سرد دیدش چون ناصر انگشت
 زد چو دیوانه ر سر خود هشت
 ساره جان ! ساره. ساره خاموش است
 ساره بیهوش است

نعره زد او ، شد ز جا پر تاب
ساره خوابیده است . شاید اندر خواب
او پدر را در پیش میبینند
ما پدر در باغ میوه می چینند
با پدر صحبت می گند ساره
آه ! بیچاره .

ما بکی هستی تو گرفتارش
باید از این خواب کرد بیدارش
بر سرش زد دست . چون ورا جنباند
زیر دست خود سرنوشتی خواند ؟
خواند : کای مادر ، چشم او خسته است
ما ابد بسته است .

شیخ ، دولتمند ، حکمران ، عالم ،
ای کایک ، در بـان دـام
سود می باید زین مصیبت ها
باز هم راضی نیستید آبا
داشت فرزندی مادری بـی چیز .
داد آزا نیز .

VIII

لحظه دیگر بود زن بدهوش ؛
 خانه تیره نز از شب خاموش .
 کوچه ها خلوت ، ابر ها پاره
 ماه پشت ابر بود آواره .

در فضا پیچید گوئی آوازی .
 نفمه سازی .

آه ! نصف شب موقع ساز است .
 نصف شب هم وقت آواز است
 این فرشته است ز آسمان شاید
 بینوایان را زار می باید !

ضجه ارواح می شود ایندم
 متعدد باهم !

یا نه ، مرگ ایست این تند می راند
 دختری برد است شاد هدیخواند
 یا بعرابه روی سنگستان
 ساره را برداشت سوی قبرستان .

زن نیکانی خورد ، دید خود را فرد
 پنجه هایش سرد

هدیج صوی نیست. صوت طفل تو است
 بینوا را هدیج کس نخواهد جست
 وصف حاش را کس نمی خواند
 یک سخن هر او نمیراند
 هر چه راهی از بزر خود خواهی است
 علم هم راهی است
 علم هم راهی است از برای ید
 کیدشان دامی است از برای صید
 حامیت رازن، ناسزا گویند
 کی در این نیمه شب ترا جویند
 حامیت او هم، مثل تو ناکام
 زن، کمی آرام.
 کرد ناکاهان جنبشی از جا
 تندانی بود بروی آن مأوا.
 دید باانگ طفل بر می آید سست
 طفل را، در حال گفت، باید جست
 کترک این طفل ناپدر میبود
 خونجکر میبود.

چونکه می گوئید کودک بد بخت
 مرد مادر را باش می زد سخت
 زود باش، این طفل شیر میخواهد:
 گریه اش از من عمر میکاهد
 بوشه هیزد پس بر لب و رویش
 بر سر و هویش
 کو پدر؟ اینک زبر خاک سرد!
 مادر بی شیر چه تواند کرد؟
 مادر از بچه شیر را برد؟
 از غضب بر او دمدم غرد؟
 قدری اندیشید. که از این نومید
 شیر را ببرید؟
 بچه را در باب زود. بیچاره
 آنچنان بر جست رو بگهواره
 که نمیدانست پای را از دست:
 پس بروی افتاد؛ فرق او بشگست
 زین مصیبت ها شد چو او فالان
 مرگ شد خندان

بعد از آن ند لیک پای تا سر گوش.
ماه غائب بود؛ بادها خاهه قش
هرچه از هرسو رفت و پنهان شد
آن حوالی را غم نگهبان ند
مرگ از بی بود. جان چو غائب شد
مرگ صاحب شد

IX

صبح گردیده. آب یخ بسته است؛
در همه قربه برف بمنشته است
بر سر کوهسار آفتاب صبح
وج نهماده است، بر تاب صبح
دوخته زیور از طلای ناب؛
صف هنل خواب
منظمه هر مدخل ناریک
میدهد فکری تاقد و ناریک
می پرد بر بام آن خرس از جا
می جهد بیرون این بز از ماؤا
می رود دهقان، بی رضای او
از قفای او

قود مطابخ ها میدود بالا؛
 هبیرد گچ پیشان گرسنه، تنها:
 هر کجا در ده خلوت و آرام
 شه! چه شیرین است خواب این هنکام
 در کنار کوه کیک شیون ها است
 همهمه بر با است
 قیست آسایش، دید شیاد است
 هر کجا شادی است زور و بیداد است
 ای خوش آنان که نمیدانند،
 که نمی فهمند، که نمی خوانند،
 که نمی جنبد ز انتلای خوبیش
 جز برای خوبیش
 بز رهی ناصاف چون تای راجه،
 ممتد از این کوه جانب کنجه،
 یک قره باعی اسب می راند
 اشک می ریزد، زار میخواند
 از پیش یک زن میدود چون باد
 با دل ناشاد

چند کاری بر از بساط جنگ ،
 داده دود و خون روی آنها رانگ ،
 بر سر راهند، چرخ بشکسته
 رخت مقتولین رویشان بسته
 دور گاری‌ها از دحام خلق
 گشته دام خاق
 مرد‌ها ز آنسوی میدهند آواز
 در لباس پوت، دوخت قفقاز ،
 جمله فردآ فر دراه پیمایند؛
 از غضب دندان روی هم سایند
 می جوند از فکر سلب و ناخن
 لیک بی شیدون .

آن ز روی جد میگند تحریک
 و ان باستهزا میدهد تبریک
 ناسزا کوید مادری کش نیست
 این زنان فرزند . دختری کش نیست
 از پدر پیغام - باشد از این دم
 پس بقیم او هم .

چه می‌اند بشید روی این منظر؟
 حامی خیرید یا رفیق شر؟
 قلب‌تآن از کیندوز ره نفریج
 خود پسندی را میدهد زجیج
 با عدالت را می‌نهد عنزت؟
 چیست این نکبت؟
 یا ک دهاتیرا زندگی ساده است
 زاند کی هر چیز هر ش آمده است
 گوی و مرغی و صله خاکی
 نا بدستش هست نیست او شاکی
 او نمی‌خواهد قصر رنکارنای
 هی پیاپی جنگ
 در سر او نیست فکر بیهوده
 در هوای او کس نفرسوده
 خاند ان‌ها را او نمی‌چاپد
 روی برقو او نمی‌خوابد
 او که زین غوغای هیچ سودش نیست
 جنگ او با کیست؟

جنک هر سله از برای چیست ؟
 نیکلا داند این چه غوغائی است .
 حرص دو ارباب فتنه جویان است ،
 پس فقیران را خانه ویران است ؟
 قصر آن ارباب باز پا بر جاست !
 نیکلا آفاست ؟

X

آمد از ارد و بس خبر اما
 در میان این جمله مادرها
 نیست زآن مادر هیچ آماری
 و آن سرا نامد هیچ دیباری
 یک دل اینجانیست . از چه نمeftه است ؟
 در کجا خفته است ؟

منتظر بود او ؛ مهریان بود او ؛
 از چه رو این وقت پس نهان بود او
 اشک در چشم از چه نمی ماند ؟
 آسمان ! باد آیا چه می خواند ؟
 صرع می فالد چیست تعبیرش ؟
 چیست فائزش ؟

هر بک از اینها علت چیزی است
 هیچیک ز اشیاء نی معما نیست
 می گشاید لیک هر معماهی
 بر ره مسکین راه دعواهی
 این هم از فقر است ! ای تهیدستی !
 فقر ! ای پستی !

یو این پرده است بینوا مادر
 رده اش را باد کرده پاره نر
 علک جه قتاب آجها طرح ریزان است
 نخ علک شهید این است ، بک شهید آن است
 دختری کوچک ، مادری غمگین ،
 آه ای مسکین

سعد مخطفه بیدار است ، چهره اش زیبا است
 علک جهان پاکی اندر آن پیدا است
 رخ ما بر رخ مادر بچه می خندد
 و آنکه آنکه موهاش را همی بنده
 بر سر پستان در گه بازی .
 آه ! طنازی !

هد ! ماما ! ایندم شیر از او می خواست
 لبک هماماجان همچنان بد راست
 نقش مادر بود یا خداش بود
 بجه بیهوده زاو ملاش بود
 او نخواهد داد تا اید شیرش
 چیست تدایرش

۱۹۲۶ - رُانویه ۱۱

۱۳۰۴ - دی ۲۱

هفت فرقہ

نقل از سایر کتاب های شعری

آقا نیما



کتاب: «بیرق ها و لکه ها. فرباد ها»

حکایات*



شیخ

- ۱ -

شب آمد مرا وقت غریدن است
گه کار و هنکام گردیدن است
بن تنگ کرده جهان جای را
از این بیشه بیرون کشم بای را
حرام است خواب
بر آرم ن زرد گون زین مفاک
بغرم بغزیدنی هولناک
که ریزد زهم گو هساران همه
بارزد ن جو بیاران همه
نگردند شاد؛

نگویید تا شیر خوابیده است
 دو چشم وی امشب نتابیده است
 بترسیده است از خیال ستمیز
 نهاده ز هنگامه پا در گریز .
 نهم چلای پیش .

— ۲ —

نهم شیر سلطان جانوران
 سر دفتر خیل جنک آوران
 که تا مادرم در زمانه بزاد
 بغرید و غریدنم باد داد
 ته مالیدنم .

پیا خواست بر خاستم در زمن
 ذجا جست جسم چو او نیز من
 خرامید سنگین بدنیال او
 بیاموختم از وی احوال او
 خرامان شدم

برون کردم این چنگ فولان را
که آماده‌ام روز بیداد را .
در خشید چشم غضبناک من
گواهی بداد از دل پاک من
که تا من منم

لوحشت بر خصم ننهم قدم
نیاید مرا پشت و کو بال خم
مرا مادر مهرگان از خرد
چو هی خواست بی دلک بار آورد
ز خود دور ساخت .

رها کرد تایکه نازی کنم
سر افزام و سرفرازی کنم .
نبوده بهنگام طوفان و برف
بسرب را بندد دیوار و سقف .
بد بن گونه نیز

نبوده است هنکام حمله وری
 بسر بر مرا باوری، مادری
 دلیر اندرين سان چو تنها شدم
 همه جای قهار و بکتا شدم ؟
 شدم تره شیر .

- ۳ -

مرا طعمه هر جا که آید بدبست
 مرا خواب آن جا که میل من است
 پس آرامگاهم بهر بیشه ای
 ز کید خسانم نه اندیشه ای .
 چه اندیشه ایست ؟

بلرزند از روز بیداد من
 بترمند از چنگ فولاد من
 نه آبم نه آتش نه کوه از عتاب ،
 که بس بدترم ز آتش و کوه و آب .
 کجا رفت خدم ؟

عدو کیست با من سنتیزد همی ؟
 ظفر چیست کز هن گریزد همی .
 جهان آفرین ، چون اسی سهم داد
 ظفر در سر پنهجه هن نهاد .
 وزان شان داد

— ۴ —

دوم زبن گذر اندکی پیشتر
 به بینم چه میآیدم در نظر
 اگر بگذرم از میدان دره
 به اینم همه چیز ها یکسره
 ولی بهتر آنک
 از این ره شوم کرچه ناریک هست
 همه خار زار است و ناریک هست
 ز ناریکیم اس خوش آید همی
 که نا وقت کین از نظر ها کمی
 بانم نهان

کتون آمدم تا که از بیم من
 با غزد جهان و زمین و زمئ
 ب سوراخ هاشان، عیان هم همان
 بلر زد نست جا پوران،
 از آشوب من.

— ۵ —

جه جای است اینجا که دیوارش هست
 همه سنتی و لحن بیمارش هست
 چه میبینم اینسان که این زمانه
 زر و باه گوئی رمه در رمه است
 خر اندر خر است.

صدای سک است و صدای خروس
 بیاش از هم ای پرده آبنوس
 که در پیش شیری چه ها میچرند
 که این نعمت تو که ها میخورند.
 رو! هاشد این*

که شیری گرسنه چو خسیده است
 بیاید بهر چیز رو باه دست
 چو شد کوهرم بالک و همت بلند،
 بیاید پی رزق باشم نرند؟

بیاید که من

ز بی جفتی خوش تنها بسی
 بگردم بشب کوه و صحرابسی
 بیاید بدل خون و خود خوردنم
 وزین درد ناگفتنی مردنم.

چه تقدیر بود.

چرا هاند پس زنده شیر دلیر
 که کنون برآرد در این غم نفیر
 چرا خبر سر مرک از او در بتافت
 در این ره مگر بیشهاش را بیافت

کز او دور شد.

چرا بیشتر ناله های سنتیز
 که خود لشند چرخ دورینه نیز
 که بر زد چنین خون سپهر بزین
 چرا خون نریزم؟ مرا هم چنین.
 سپهر آفرید.

از این سایه برو در کان مرغها
 بدروم اگر گردم از غم رها
 صد اشان مرا خیره دارد همی
 حیال مرا تیره دارد همی
 در این زیر سقف

یکی هشت مخلوق حبله گردند
 همه چاپلوسان خیره سرند
 و گاند اگر چندین هان ضرر
 نه ماده اند اینسان و نه نیز نز
 همه خفتہ اند

همه خفته بی زحمت کار و رنج
 نه لطیفده بر روی بسیار کنچ
 نیازند کردن از این ره گذر
 ندارند از حال شیر ان خبر
 چهاند این گروه؟

و بزم اگر خونشان را به کین
 بر بزداگر خونشان بر زمین
 همن نیز باشم که خود بوده ام
 به بیهوده چنکال آلوده ام
 وز اینگونه کار

نکردد در آفاق نامم بلند
 نگردم بهر جایگاه ارجمند
 پس آن به مرا چون از ایشان سرم
 از این بی هنر رو بهان بگذرم.

گشم بای پس

— ۷ —

از ایندم بخشید تان شیر نز
 بخوايد اي رو بهان بيشتر
 كه در راه دگر ياك هم او رد نيدست
 بجز جانورهای دلسرد نيدست
 که خفتن است

ههه آرزوی میحال شما
 بخواب است و در خواب گردد روا
 بخوايد تا بگذرند از نظر
 بنامید آن خواب هارا هنر

ز بیچاره کی

بخوايد ایندم که آلام شیر
 نه دارو پذیرد زمشتی اسیر
 فکیدن هر آرا که در مندکی است
 سرا مایه نلک و شرهندکی است

شما بنده اید

شب ۹ بهمن ۴

« بیرق ها ولکه ها »

مثل بومی

انگاسی

-وی شهر آمد آن زن انگاس
سیر کردن گرفت از چپ و راست
دید آئینه فناده نخواک
گفت، حقا که گوهری بیکتا است؟
بتماشا چو برگرفت و بددید
عکس خود را فکندو پوزش خواست
که ببخشید خواهرم! بخدا.
من ندانستم این گهر زشما است

ها همان روستا ز نیم درست
 ساده بیان . ساده فهم بی کم و کاست
 که در آئینه جهان بر ما
 از همه فائناس تر خود هاست

۱۸ بهمن ۳۰۲

« حکایات »

بعد از غروب

هر روز بر زمگی نو خورشید بر آید
 رنگ سیه از چهره عالم بزداید
 نیره شود از خیجلت و خندان شود از ناز
 بر مشک تراز گونه نگرف بساید

جامه بدرد بر ن از آشوب دل آن بار
 دل ها ببرد زود و خود دیر بیاید
 زبن معن که پیداست سر انجامش گااخر
 دندان اجس پیکر او سخت بخاید
 کوادش چنان کش نشناست و دگر بار
 دهری د گر این حامله دهر بزاید
 آندم دل هر ذره بهر ذره شود جفت
 فاکام پدر هم بر فرزند بیاید

کتابخانه خیام

لغت انگلیسی بفارسی که دارای سی هزار لغت
و اصطلاح است با طبعی فوق العاده مرغوب در
مطبوعه مجلس مشغول طبع است.

کتاب مزبور بنظر جمعی از هنرمندان هر دو
زبان جمع آوری شده و بزودی تقدم آقایان محققین
خواهد شد آقایانی هم که مایل اشتراک هستند قبض
آبونه تهیه شده به نومنان قبل بدنهند یا از طبع
یک جلد کتاب با جلد غیری اعلا آندهم خواهد شد.

دوره کتاب خود آموز

انگلیسی — بفارسی

در کتابخانه فوق حاضر است طالبین رجوع فرمایند
﴿ سفارشات از ولایات قبول میشود ﴾